

شیرازه

تجربه زن بودن در میدان مردانه نویسندگی

بازیابی مؤلفه‌های فمینیسم در روایت داستانی

شرق: رمان کوتاه «مرگ من» نوشته لیزا تاتل، اگرچه در آغاز داستانی دلنشین همراه با گرهِ و معمایِ ساده و سراسرت به نظر می‌رسد، اما ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های قابل توجهی دارد که در طول روایت برای خواننده آشکار می‌شوند.

راوی «مرگ من» نویسنده‌ای است که اخیراً با فقدان همسرش روبه‌رو شده و مرگ او سبب شده که دچار بحران نویسندگی شود. او حالا مدت‌هاست که توانایی نوشتن را از دست داده و انگار دیگر خلاقیتی برای داستان‌نویسی ندارد. راوی «مرگ من» که نامش را فاش نمی‌کند، جایی در سواحل غربی اسکاتلند ساکن است. روزی هنگام بازدید از نگارخانه ملی ادینبرو یا پرت‌های از هلن رالستون، نقاش و نویسنده‌ای خیالی از اوایل قرن بیستم روبه‌رو می‌شود. راوی در دوران جوانی سخت تحت تأثیر آثار رالستون بوده و با دیدن پرت‌های از او آن هم در زمانی که دچار بحران نوشتن شده، تصمیم می‌گیرد زندگی‌نامه او را بنویسد.

رمان «مرگ من» اخیراً با ترجمه آرش افراسیابی در نشر بیدگل منتشر شده است. در پایان ترجمه فارسی اثر، مقاله‌ای کوتاه از امی کنتری ضمیمه شده و او در بخشی از یادداشتش درباره تصمیم راوی برای نوشتن زندگی‌نامه هلن رالستون نوشته: «او قصد دارد جایگاه هلن رالستون را از الهه الهام‌بخش به مدرنیستی زیادرفته ارتقا بدهد و در ضمن، همان‌طورکه تلویحا در متن آمده، چشمه خشکیده خلاقیت ادبی خودش را نیز دوباره جوشان کند». امی کنتری با رمان‌های «از دست رفته»، «آخرین زن مبارز» و «عادت‌های بد» شناخته می‌شود. او مقالات و شرح‌حال‌نوسی‌های زیادی در نشریات گوناگونی چون «شیکاگو تریبون»، «سالون»، «پاریس ریویو» و «تگزاس مانتلی» منتشر کرده است. کنتری دکترای زبان انگلیسی خود را از دانشگاه شیکاگو دریافت کرده و ساکن تگزاس است.

«مرگ من» بخشی از سه‌گانه لیزا تاتل است که می‌توان مضمون اصلی آن را تجربه زن بودن در دنیای مردانه ادبیات و نویسندگی نامید، اگرچه هر اثر ویژگی‌های منحصر به خود را نیز دارد. امی کنتری درباره «مرگ من» و جهان مردانه نویسندگی آورده: «می‌توان مرگ من را بازتابی از دوگانگی احساسات تاتل درباره روابط نزدیکی با نویسندگان هم سبک و سیاقی علمی – تخیلی، جایی که استعداد تاتل را پرورش داد و از او حمایت کرد، به‌رغم حضور و تأثیر شگرف زنان نویسنده و پیشرویی مثل جواما راس، اکتاویا باتلر، کانی ویلیس و اورسولاکی لوکین، پیوسته جولانگاه مردان بوده است. قهرمانان آثار تاتل گرچه مستقیماً تحت ظلم و آزار مردان نیستند، ولی از هرسو محدود شده‌اند و مانند راوی مرگ من ممکن است هر آن متوجه شوند که راه خروج بسته شده است. با وجود تلاش آشکار نویسنده مرگ من در بازیابی مؤلفه‌های فمینیستی، رابطه عاشقانه داستان در نهایت چیزی نیست جز نوعی خطای دید، چیزی شبیه نقاشی هلن رالستون. شخصیت مرد، ویلی لوکان بیچاره، در داستان نقش و اهمیت چندانی ندارد و نویسنده برای تأکید هرچه بیشتر، از شوخی با اسم این شخصیت هم دریغ نکرده است.رابطه بین راوی و رالستون پیر که تصویری است کژ و کوژ از خود راوی در آینه شعیده‌ایر، رابطه اصلی و هسته مرکزی رمان را تشکیل می‌دهد. راوی داستان، درست مثل دیگر قهرمانان زن هنرمند در داستان‌های تاتل، نه در تمنای معشوق است و نه در آرزوی فرزند، شهرت و نام و نه حتی شغل. او در تمنای خودش است، خودی که همیشه رفته وگوشه‌ای در همین نزدیکی پنهان شده، خودی که کافی است بدانیم کدام سو بگردیم تا پیدایش کنیم. این خود است که وسوسه می‌کند و دام می‌گستراند، و قهرمانان تاتل زنانی هستند که همیشه دم به تله می‌دهند و در دام می‌افتند».

لیزا تاتل نیز همچون هلن رالستون و راوی «مرگ من» مهاجری آمریکایی‌تبار است. او در سال ۱۹۵۲ در هیوستون، تگزاس، متولد شد و نخستین‌بار در سال ۱۹۸۰ به انگلستان سفر کرد، سفری که در نهایت به اقامت دائمی‌اش در شهر تورینترک اسکاتلند انجامید. اقامت طولانی‌مدت تاتل در بریتانیا و دسترسی محدود به آثارش از جمله دلایلی است که سبب شده او در کشور زادگاهش آن‌طورکه باید شناخته‌شده نباشد. با این حال نام او در ادبیات علمی – تخیلی و ژانر فانتزی و وحشت مترادف است با نویسنده‌ای که به مدت چهل سال داستان‌هایی هوشمندانه، روان‌شناختی و متفرکانه نوشت و جوایز متعددی به دست آورد. او در رمان «مرگ من» با نثری بی‌تکلف و درعین‌حال مملو از ظرافت، داستانی غریب و دلهره‌آور را نقل می‌کند که با خواندنش قدم به قدم میان واقعیت و خیال می‌گذاریم، به فضای مبهمی که حالت خود را بدگری است. راوی نویسنده‌ای است که به‌دنبال پرده‌برداشتن از زندگی و مرگ مرموز مؤلفی اسکاتلندی، کاوشی را آغاز می‌کند و از خیال آن، در کنار آثار به‌جامانده از زندگی او با کنج‌های تاریک و ابعاد پنهان وجود خودش هم رویارو می‌شود. به این ترتیب، معمای اصلی این حکایت وهم‌انگیز هویت راوی است، هویتی آسیب‌پذیر و تکه‌تکه که دودم‌رزهای آن پیوسته عوض می‌شود. اینجا در هزارتوی ذهن و خاطره، کشف بر حقیقت تازه‌ای تنها به ابهام و عدم قطعیت دامن می‌زند و حس غریب و مرموزی را در ما برمی‌انگیزد، حسی که می‌گوید شاید چیزها آن‌طورکه به نظر می‌رسند نباشند. «مرگ من» بیش از آنکه درباره مرگ باشد، درباره زندگی پس از فاجعه است، درباره اینکه هنر چگونه جان دوباره‌ای به ما می‌دهد و چطور میراث نویسندگان در خواننده‌هایشان زنده می‌ماند.

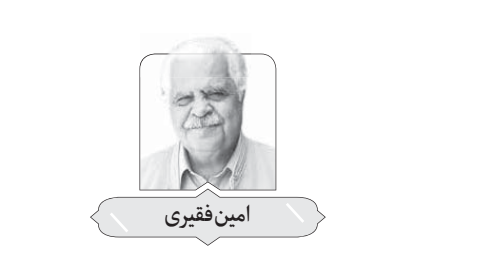
در بخشی از رمان «مرگ من» می‌خوانیم: «حالا بیشتر از یک سال از آن اتفاق می‌گذرد و من همچنان هلن هستم و گمان می‌کنم تا زمانی که چشم از این دنیا ببندم هلن رالستون باقی بمانم. از آینه‌ها دوری می‌کنم. رودرو شدن با آن نگاه عمیق و چشم‌های غریبه‌ای که از چهره زن دیگری به صورتم خیره شده، وحشتناک و تهوع‌آور است، گیرم که هر بار بازتاب این ترس را در نگاه آن زن هم ببینم. البته دهانم قرص است و چیزی به کسی نمی‌گویم، چون اصلاً دلم نمی‌خواهد که در این سال‌های ابتدایی قرن بیستم در دیوانه‌خانه‌ای به غل و زنجیر بکشنم و در ضمن هرچه می‌گذرد اوضاع بهتر و قابل تحمل‌تر می‌شود. حالا خاطرات آن زندگی و آن دنیای دیگر، که فکر می‌کنم جایی در آینده باشد، کم‌رنگ‌تر و یادآوری و باورش سخت‌تر شده. به همین خاطر تصمیم گرفتم اینها را بنویسم، قبل از آنکه دیر بشود، خیلی دیر».



مرگ من لیزا تاتل ترجمه آرش افراسیابی نشر بیدگل

نگاهی به مجموعه داستان «کتاب زمین» سعید بردستانی

آیا به عهد خود وفادار است!



ملوانی افتاده بر ساحل که زندگی‌اش را با خیال معنا می‌دهد. او دوست دارد هرچه را که در ذهنش می‌گذرد جامه عمل بپوشاند. چون توسط دلفین‌ها نجات یافته و به ساحل آورده شده لاجرم در خیال خود جزیره‌ای را می‌بیند که با جزر و مد، پیدا و ناپیدا می‌شود. او چون ملوان است می‌داند چگونه آتش برپا کند، چگونه آب را در حوضچه‌ای برساند، چگونه ماهی‌های حیران حوضچه را بگیرد و چگونه آنها را روی آتش کباب کند. و بعد هوس می‌کند که کشتی بزرگی را به زیر آب بفرستد، نه اینکه آب از سر کشتی بگذرد، بلکه باید دماغه کشتی به زیر آب فرو رفته باشد و مابقی بیرون باشد. و بدین شکل در «جزیره من» زندگی همه با خیالی که به شعر مانده‌تر است به زیبایی ادامه پیدا کند. «فکر کرد چه زیباست وقت جزر، آب پایین می‌رود، چیزی رفته‌رفته سر از آب بیرون می‌کشد و جزیره می‌شود، جزر شد، وقت زیبای جزر شد، آب پایین رفت، چیزی رفته‌رفته سر از آب بیرون کشید و جزیره شد» (ص ۷ داستان «جزیره من»). «همیشه قرار بود توی زندگی جوانشیر اتفاقی بیفتد، ولی به دلایلی که نمی‌دانست. آن اتفاق نمی‌افتاد. تنها چیزی که گاه و بی‌گاه تو زندگی‌اش می‌افتاد سه‌پایه‌ای بود که همه‌جا همراهش بود. برای همین داستان زندگی‌اش هیچ چیز جالبی برای واگو کردن نداشت» (ص ۱۶ داستان «جوانشیر»).

این چند سطر همانند یک ترجیع‌بند در جای‌جای داستان تکرار می‌شود. گویی نویسنده می‌خواهد خواننده‌اش فراموش نکند که با چه شخصیتی روبه‌روست. سعید بردستانی در این داستان موفق شده شخصیت مانایی بیافریند، شخصیتی دارای ابعاد و لایه‌های مختلف. گاه انسان فکر می‌کند جوانشیر یک آدم روستایی ساده است، اما خیلی زود پی به اشتباه خود می‌برد. او مکار است. می‌داند از موقعیت‌های پیش‌آمده چگونه بهره کافی را ببرد. خطر می‌کند. چهران زار را در یک کله جا سرپرستی می‌کند و... بر سرسرای این داستان طنز عجیبی سایه افکنده که خواننده را هشدار می‌کند که با چه موجودی روبه‌روست. مخصوصاً زمانی که کلاغ‌ها روی آنتن تلویزیون خراب‌کاری می‌کنند، حالت سمبولیک هوشیارانه‌ای به کار می‌دهد. از این نوع جوانشیرها در جامعه ما زیادند. شاید یکی از ما باشد که همین خلیقات را دارد. «هیكل مینو رفته‌رفته مرمت شد، گوشه‌تالو و بغلی، یک چیزی حدود ۶۳ کیلو و ۲۵۰ گرم، شد! شش ماه بعد مینو خانم از آن عقا‌های معروفی زد که همواره در جایی نه‌چندان دور از دستنویبی اتفاق می‌افتد و صاحب یکی از نادرترین ویارهای روی زمین شد، یعنی عاشق بوی شوهرش شد» (ص ۲۷ داستان «نقطه»).

از سیظنت‌های زیبای نویسنده اختیار کردن نام «آیا» برای قهرمان این داستان است؛ چرا در بعضی از جملات که با آیا شروع می‌شود مقدار معتناهایی استفهام با خواننده همراه می‌شود؟ آیا نویسنده قصد سؤال‌کردن را دارد؟ وقتی که واژه‌ها در ذهن ردیف می‌شود آنگاه رفته‌رفته پی می‌بریم با شخصیتی به نام «آیا» روبه‌رویم. از کجا معلوم است که و نیت نویسنده هم همین نباشد. «آیا» شخصیتی است که هوش سرشاری دارد. همین که خود را برتر می‌شمارد، اغلب اوقات باعث جبهه‌گیری دیگران در قبال او می‌گردد. نویسنده زندگی پر از فراز و نشیبی را برای «آیا» تدارک دیده و در آخر هم با مرگی مفاجات خدمت او می‌رسد. چون نویسنده تعمداً قصد دارد داستانی پر از امید و آرزو و زن و بچه دلخواه را به ماتم و عزا مبدل کند. داستان «نقطه» داستان پایان‌بندی داستان «مصاحبه» است. نویسنده با زندگی امیدوار که این زوج با فرزند خود خوشبخت‌ترین خانواده دنیا هستند. «آیا» نویسنده این قصد خود را با خواننده در میان می‌گذارد؟ «آیا» به عهد خود وفادار است؟!

«قرار نبود توی به دستنویبی تی بکشم؛ یعنی اول قرار بود، ولی بعدش نبود، اصلاً نمی‌دونم. نمی‌دونم توی به دستنویبی قرار بود یا توی دو تا. شاید قرار روی دستنویبی بود. شاید هم قرار بود تی نکشم. قرار بود چیز دیگه‌ای بکشم. فکر کنم اصلاً قرار به چیز دیگه بود. شاید کلا قرار ی نبود، من فکر می‌کردم بود. من که نمی‌دونم چی به چی بود. اصلاً من هیچی نمی‌دونم. قسم می‌خورم هیچی نمی‌دونم. من کارهای نیستم» (ص ۳۷ داستان «مصاحبه»). این پایان‌بندی داستان «مصاحبه» است. نویسنده با زندگی استادی تمام یکی از نازل‌ترین شغل‌ها را آن‌قدر مهم جلوه می‌دهد که شخصیت اول داستان برای اینکه به شغل تی کشیدن مفتخر شود، به بسیار مصایب و موارد تن می‌دهد. مثلاً در ابتدا فکر می‌کند که این جامعه است که باید او را تأیید کند، در نتیجه شروع می‌کند به خوبی با دیگران. در ۹ قسمت داستان دل‌مشغولی‌های قهرمان داستان را در اطراف استخدام تی کشیدن متوجه می‌شویم؛ و در هر قسمت با مسئله تازه‌ای که گریبان متقاضی تی‌کشی را می‌گیرد روبه‌رو می‌شویم که درون هرکدام اندیشه تازه‌ای موج می‌زند. مخصوصاً قسمت ۸ که در نوع خودش شاهکار است و بسیار موارد را برای خواننده آگاه روشن می‌کند. زبان طنز داستان همانند آب زلال روان چشم‌گیر و تماشایی است. به گمان نگارنده «مصاحبه» یکی از زیباترین داستان‌های کتاب است.

«سه ماهیگیر» در زیر آفتاب سوزان کف قایقی افتاده‌اند. یکی از آنها ماهی‌ها نوک دماغش را خورده‌اند و تهریشش را تکه‌تکه کرده‌اند. دومی عصایش گسار بسته و شکمش را آب برداشته. و دیگری گوشش زیر آفتاب بوی سوختگی گرفته و زیر تنش روغن را افتاده است. هر سه بر روی هیچ

شرق: مجموعه‌داستان «کتاب زمینی» نوشته سعید بردستانی، شامل ٨ داستان است: «جزیرهٔ من»، «جوانشیر»، «نقطه»، «مصاحبه»، «سه ماهیگیر»، «بهترین آتش‌نشان دنیا»، «در ستایش پنجره»، «بسی عاشقانه» و «کالای فرهنگی». در تمام داستان‌های کتاب خبری از موقعیت‌های جدی و مبتنی بر واقعیات روز نیست. روایت‌ها و خرده‌روایت‌های بردستانی سرشار از طنز هستند و هر جا که مجالی بوده شخصیت‌ها به بازی و هجو گرفته شده‌اند. اما این بار برخلاف داستان‌های دیگر نویسنده، شوخی‌ها بومی شده‌اند و تمام بازی‌ها صاحب جغرافیا هستند.



کتاب زمینی
مجموعه داستان
سعید بردستانی
نشر هیلا

این امانت‌داری را رها می‌کند و خیالش را در سطح شهر، سوپری، داروخانه، خانه دختر، تصادف، سرقت پول به سبک اکشن آمریکایی، تقسیم پول توسط راننده تاکسی و دختر مسافر، نقشه ازدواج و بعد دردرس‌های دیگر رها می‌کند و تماشاجی را ر با رضایت عازم خانه می‌کند. و این‌ها همه از برکت یک پنجره کوچک است. پنجره‌ای که از آن به مدد خیال می‌توان تمام جهان را دید! «بسی عاشقانه» داستان واقعاً زیبایی است. نوع طنزش را درست نمی‌دانم که آیا تلخ است یا شیرین یا از امتزاج هر دو. هر چه که هست بی‌خیالی و باری به هر جهت بودن در این موج می‌زند. این جوان‌هایی که ظاهراً موضوع داستان بر کاکل آنها می‌چرخد، اهل هیچ دم و دودی و زهرماری نیستند. تنها عیبی که دارند این است که به وجود یکدیگر احتیاج دارند. یعنی اینکه سخت به ظاهر یکدیگر دل بسته‌اند و همین وابستگی هست که آنها را از جاده عفاف! منحرف می‌کند و به تل و تبه‌ها برخورد می‌کنند. برای اینکه داستان عمداً کش بیاید اتومبیل روشن نمی‌شود، حتی با هل‌دادن دو جوان دلداهه و اهل دل. ابتدا پیرمردی عبور می‌کند که پای اسبش بیچ خورده و می‌خواهد برای زنش پنیر پیتزا بخرد. این دو بهانه باعث می‌شود که با کمک شانه خاکی جاده آنها را قال بگذارد. اما در نهایت چندین اتومبیل سر می‌رسند. همه یک‌شکل، همه عاشق و همه دلداهه یکدیگر. پس یک گروه هیپی درست و حسابی تشکیل می‌شود. می‌زنند و می‌رقصدن و غم دنیای دون را نمی‌خورند! داستان بسیار زیبا نوشته شده است. حسن کار نویسنده این است که به چاه ویل پند و اندرز و نصیحت‌گویی درنقلیده است و می‌گذارد هرکس به کار و بار خودش برسد!

«کالای فرهنگی» داستان ناامیدکننده‌ای است. چون به مسئله‌ای می‌پردازد که متأسفانه در جامعه ما واقعیت دارد، البته نه با آن شدتی که نویسنده داستان می‌نویسد. هرچند نمی‌شود از نظر دور داشت که در این طنز تلخ، نویسنده همه چیز را زیر ذره‌بین گذاشته و بزرگ‌نمایی کرده. البته خاصیت طنز هم همین است یعنی از کاهی کوهی ساختن، به در این موضوع بخصوص ما با یک کوهستان یا قله‌های بسیار مواجیم، سعید بردستانی اصل ماجرای انتشار کتاب را که به اندازه کافی تلخ می‌نماید، به بررسی نکرشته و درست و دقیق به هدف نزده است. دوستی می‌گفت که اکثر کتاب‌فروشی‌های پایتخت از اینکه کتاب شعر را پشت وپتین بگذارند ابا دارند. یعنی اینکه شعر امروز در این وضعیت سانسور و گرانی عمدی کاغذ بازار ندارد. در نتیجه آن که خودش را شاعر می‌پندارد، باید با سرمایه خود چاپ کند. همان‌طورکه دوست عزیزمان سعید بردستانی می‌گوید دو سه روز اول آدم قوی می‌کند، غرور دارد، اما بعد با واقعیتی تلخ روبه‌رو می‌شود که حالا اینها را چه کنم؟ این داستان عبرت‌آموز را باید تمامی نوقلمان شاعر و نویسنده بخوانند و فکر نکنند با چاپ یک کتاب آن هم با سرمایه خود مشهور خاص و عام می‌شوند. با نهایت تأسف باید گفت که آب از آب تکان نمی‌خورد. جز اینکه شاعرگی و کردی مهر تأیید استادان چندی را زیر اثر خود دید.

رویداد

جشن‌نامه فرزانه خجندی در «سمرقند»

هزاردستان خجند

شرق: شماره هشتم فصل‌نامه «سمرقند»، جشن‌نامه‌ای برای فرزانه خجندی، شاعر مشهور تاجیکستان، تدارک دیده است. این شماره «سمرقند» با مدیریت و سردبیری علی دهباشی به بررسی زندگی و آثار فرزانه خجندی می‌پردازد. دهباشی در مقدمه این شماره از «فرزانه شعر فارسی» نوشته است: «برای هرکسی که شعر فرزانه را بخواند، لطافت، آرامش خیال و تصویرهای فوق‌العاده زیبایی که در آن هست فراموش‌نشدنی است. برای او از کودکی و نوجوانی، مضامین زندگی با شعر در هم آمیخته است...». در ابتدای این جشن‌نامه، به زندگی و آثار خجندی پرداخته شده و سال‌شمار زندگی و آثار او آمده است. کارنامه فشرده عبدالرحیم حاجی‌بایف، خانواده عبدالرحیم حاجی‌بایف و ابوالقاسم لاهوتی از دورین لوته جاکویی، در دوردست خاطره‌ها با پدر، صاحب نام و کار ادبی، سعیدی در کارگاه ایجاد ی ایوان بوئین، دریای سوزان، نامه اعجاز، خورشیدهای شهر مه‌آلود، دل در شکن نامه، بزرگ‌ترین باخت و کوششی در تصنیف آثار فرزانه از جمله مطالب این بخش هستند. در ادامه مطالب دیگری درباره آثار و شعرهای خجندی منتشر شده است: «شرح ترجمه عربی یک غزل فرزانه»، «شعر دخت شبنم»، «تصویر سیمای مادر در شعر فرزانه خجندی»، «احیای دوباره عرفان در اشعار استاد فرزانه»، «اعجاز شعر فرزانه»، «بیدل و اقبال در شناخت فرزانه خجندی»، «بازتاب سیمای رودکی و زمان زندگی او»، «قیام آفتابی شعر»، «فرزانه‌ای از خجند»، «هزاردستان خجند»، «مقایسه همنارگریزی معنایی در اشعار فروغ و فرزانه خجندی»، «فرزانه خجندی؛ ادامه روح و سنت شعری کمال خجندی» و «صنعت‌های بدیعی در اشعار فرزانه» اشاره کرد. عبدالمهدی مستکین در مقاله‌ای با عنوان «هزاردستان خجند» آورده است: «آن بانوی خردمند، مهربان فرهمند، خجسته بی‌مانند، هزاردستان سرزمین سپند، فرزانه خجند، نخستین بار او را در بزم نکوداشت استاد مجتهد شهبستری، سفیر کبیر پاک‌نهاد ایران‌زمین دیدم، سخنش مانند چشمه‌های زلال در دشت‌های سرسبز سخن جاری می‌شد، شعرخوانی‌اش چنان لطیف و پربنایی می‌نمود که گویی هزاردستان در باغ‌های شیراز به موسم ربیع نغمه ساز می‌کند. در منقار سخش پیوسته قول و غزل تعبیه است، آن‌گونه که خواجه رندان اشارت فرمود: «بلبل از فیض کل آموخت سخن ور نه نبود، این‌همه قول و غزل تعبیه در منقارش»! اما آنچه او را از دیگر شاعران و ادیبان معاصر ممتاز می‌دارد، سلوک معرفتی و خلوص شخصیتی این بانوی بزرگوار تاجیکی است». علی‌اشرف مجتهد شهبستری نیز در مقاله خود با عنوان «فرزانه خجندی؛ ادامه روح و سنت شعری کمال خجندی» به شعرهای میهنی خجندی اشاره می‌کند که در دوران استقلال تاجیکستان یعنی در دهه ۹۰ میلادی بسیار اثرگذار بود و می‌نویسد: «در دورانی که بحران سیاسی و جنگ داخلی مردم را در تنگنا گذاشته بود، شعر او امید و همبستگی ملی را تقویت می‌کرد. به‌همین دلیل از سوی دولت و جامعه لقب شاعره خلقی تاجیکستان به او داده شد. در بحران‌های اجتماعی شعرش مانند صدای امید و هویت‌خواهی ملی عمل کرده است. مجموعه قطره‌ای از مولیان از برجسته‌ترین آثار فرزانه خجندی است که در چند جلد منتشر شده. این مجموعه در حقیقت نوعی بیانیه هویتی-فرهنگی است، زیرا به رود مولیان (که رودکی در شعر معروفش «بوی جوی مولیان آید همی» جاودان کرده) اشاره دارد و خود را ادامه‌دهنده همان ریشه‌ها می‌بیند». بخش بعدی جشن‌نامه خجندی سروده‌هایی را در بر گرفته که از سوی شاعران به فرزانه خجندی اهدا شده است.

